

زی‌دی جون! بذار همه بفهمن که تو فقط یک خیال بودی... دست‌نوشته‌های یک زی‌دی

سیدحسین ذاکر زاده



تصویرگر: جلال محدثی

شاید... نه، حتماً، این آخرین نامه‌ای است که برات می‌نویسم. چون هم خودم از نوشتن این چرندیات خسته شدم، هم نشریه دیگه حاضر نیست به خاطرشون پولی بده؛ همون بهتر که تو، تو خیالات من جابخوش کنی و از جات بیرون نیایی حضرت علیه، آخه می‌دونی دیگه همه داشت باورشون می‌شد که انگاری خبراییه و ما به چیزی مون می‌شه.

دیگه داشت کارمون به جاهای باریک می‌کشید. نه! فکر بد نکنی ها، منظورم اینه که یواش یواش، نوک پیکان داشت طرف جاهایی می‌رفت که پیکان راه نمی‌دن، بای کسانی داشت وسط کشیده می‌شد که... بگذریم. خلاصه که بذار همه بفهمن که تو فقط یک خیال بودی. آخه می‌دونی فاصله طبقاتی و این مسائل، از بس تو کشورمون نادره، شبیه افسانه می‌مونه به خاطر همین، حرفای من در مورد رابطه خودم و تو، یا اتفاقاتی که به‌خاطر همین فاصله بینمون پیش می‌یومد، بیش‌تر به یک طنز مسخره شبیه بود تا نقد اجتماعی.

آخه کدوم ناخردی گفته که می‌شه با پول، توی کنکور قبول شد و حق دیگران را خورد؟ یا این‌که با رابطه از یک دانشگاه لب مرزی اومد تو قلب دود زده تهرون؟ نه بابا اینا همه‌اش تلقینات دشمنه.

خودم می‌دونم توی این چند شماره به انسان‌های شریفی توهین کردم یا این‌که -روم به دیوار- تهمت زدم به‌خاطر همین، از خدای بزرگ و عادل، تقاضای بخشش و بخشایش می‌کنم و از کلیه کسانی که به یک نحوی در نوشته‌هام ازشون یاد شده حلالیت می‌طلبم. مثلاً از سازمان هوایی کشور در نوشته شماره پنج معذرت می‌خوام و سقوط هواپیما رو در طول دو سال، همین‌جا تکذیب می‌کنم. از رسانه ملی عزیز با فیلم‌های آموزنده و طنزهای مؤدبانهای که اصلاً و ابداً شان مردها رو پایین نمی‌یاره -اما نمی‌دونم چرا من این‌طور خیال می‌کردم- طلب عفو می‌کنم و ایضاً از حامیان صلح جهانی و مدافعان حقوق انسان‌ها، از برگزارکنندگان کلاس‌های صدور صد علمی و مفید کنکور که هیچ چشم‌داشتی به جیب باباهای پولدار بچه‌های نثر ندارن در نوشته شماره شش پوزش می‌طلبم. هم‌چنین از وزارت علوم و دانشگاه‌های پویا و فعال کشور و از دست‌اندرکاران امر فرهنگ و موسیقی کشور به علت مجوز دادن به کاست‌ها و خوانندگانی که به‌هیچ‌وجه با هیچ‌کدوم از اعضای خانواده قهر نکردن و خلاصه از خدمت‌گزاران واقعی مردم در ادارات و... واردکنندگان دلسوز کالای ضروری مثل لباس زیر و عطر و جای خارجی و ایضا از خارج کنندگان دلار و مغز از کشور و سر‌مایه‌گذاران متعهد به بانک‌های خارجی عاجزانه و ملتسمانه طلب عفو و بخشش می‌کنم و در آخر، از همه خوانندگان نشریه به‌خاطر تحمل اراجیفم، تشکر می‌کنم. یکی از قربانیان خشونت علیه نویسندگان زی‌دی.

تصویرگر: جلال محدثی

صفحه ۳۳ و ۳۴

بخش اول

من هم می‌خوام سر دبیر بشم ■ ابوالمحاسن

تصویرگر: جلال محدثی



هر چی زور می‌زنم، یاد می‌یاد که به‌موقعی تو چنگ آرزو کرد که بشم که نویسنده بشم. به‌هر شغلی فکر می‌کردم، الان نویسنده‌گی، اون همه‌واسه به‌نشریه تو بیا، مثل دیدار، یکی نیست بگه آخه! بچه نوت کم بود، کم بود میان این همه شغل، اومدی نویسنده شدی.

نمی‌دونم از کجا شروع کنم. ناالهای پانزده‌ساله تازه کار مثل من هم شنیدنی‌اند، هم می‌تونند درس عبرتی باشن برای بچه‌هایی که درس نمی‌خونند، یا رهنمایی که در کلاسباز کشان است که یک روز نویسنده بشوند.

می‌دویند تو عالم نویسنده‌گی، حر و قارول و آخر و وسط را، همه را یک‌جا چی می‌زند؟ خوب معلومه دیگه، خلافت، عمه چون منم می‌دونه که نویسنده به جور خاقلی است، خاقل چیزهایی که حتماً و باید خواندنی باشند و الا کلاه نویسنده‌شان پس معر که است.

تصورش را نکنید. لاف‌های سعی کنید تصویرش را نکنید، نویسنده‌های مثل من وقتی بعد از کلی تفکر و تأمل، تقض بغیر ماید و چیزی بنویسد، به‌خیال این که چیز نو و بدیعی خلق فرموده، مشغول سیر و سیاحت تو آسمون هلسنک به‌پو یا یک فکر، هرچی دلش می‌ریزد، نگاهکار ما خیلی هم شاهکار نباشند، چیز ناجوری از آب درآمده و خودمون خبر نداریم؟! خلاصه هر چی فکر کردی که بودی گرفت می‌شه. بعدش هم که با یکی تو چیه سر خودت را گول می‌مالی و مثلاً اقتصاد به نفس پیدا می‌کشی، هنوز از اون سقوط چنانانه حالت جا نیومده که یک فکر دیگر از همدان بالا می‌افتد تو سرت، ممکن است دیگران این اندیشه ناب شمارا درست درک نکنند و از لوط بدسلیمگی دری‌ذوقی، نه تنها به ایجاد هنری شما و اثر تو تن بی‌ترب، بلکه خدای ناکرده سوء تفاهاتی حاصل آید و همدان نوشته‌بالی جان مبارکتان شود... این‌جا است که دلت می‌خواد زمین، دهن باز کنی و همه اون رفیق‌های ناجوری که تو را به این راه کشاندند، یک‌جا سر بکشد. امان از رفیق بدای کاش با رفقای بد نمی‌گشتم و الان، حال و روزم این نبود.

حالا مگر گرفتاری‌ها تمام می‌شوند؟ از هنر مدینه شما باید به مذاق سر دبیر خیلی یادوق هم خوش بیاید و بعداگر «میرزا نویس» و «سر دبیر اضافی» لطف بفرمایند و در زدن زیر آب چناب‌عالی اندکی تأمل یا مخرج دهند، با هزار مکافات بالاخره اثر گر آن‌قدر شما هم شانس پیدا می‌کند که به زبور طبع، آراسته شود.

وای نگو، تازه باید منتظر واکنش خواننده‌های محترم و معتر هم می‌باشی. روزی هزار و تا نامه و تمایر و اکتاف عالم در محکومیت اثر قدر ناشناخته شما می‌رسد. سر دبیر هم از خدا خورشته از همدان نامه‌ها برایت درست می‌کند که خودت را از این وضعیت خلاص کنی و به این ماجرا پایان بدی.